

دانش پاک تحلیلی از نگاه مولوی درباره علم و عشق و خودشناسی

صابر مختاری صومعه علیایی*

چکیده

یکی از آموزه‌های مهم اخلاقی مثنوی، خودشناسی است. از نگاه مولانا انسان‌ها ابتدا باید به مرتبه خودشناسی دست یابند، پس از آن به کسب علم و معرفت پردازند. چون در غیر این صورت، علم نه تنها راه‌گشا نخواهد بود؛ بلکه سبب انحراف و گمراهی هم خواهد شد. علاوه بر این، علم اگر بدون تزکیه نفس در اختیار شخص قرار گیرد، بسان تیغی بران در دست زنگی مست، باعث تخریب و ویرانی می‌شود. به همین دلیل مولانا در دفاتر شش‌گانه مثنوی به کرات مفهوم تزکیه نفس و ایجاد طلب عاشقانه در دل را در ارتباط با دانش و دانش‌جویی بر رسیده‌است و در نهایت بهترین راه رسیدن به علوم حقیقی را دوری جستن از صفات زشت و ناپسند اخلاقی و آراستگی به گوهر دلدادگی می‌داند. به همین دلیل است که در دیدگاه مولوی عشق و محبت هم مهم‌ترین نقش را در پیدایش و گسترش علم دارند و هم زاده محبوب و مستقیم آن هستند. هدف این مقاله تبیین مقوله‌های عشق، خودشناسی، تزکیه و ارتباطشان با علم و عالم است.

کلیدواژگان: مولانا، مثنوی، علم، خودشناسی، تزکیه نفس، عشق.



مقدمه

مولانا در مثنوی در لزوم کسب علم و دانش و معرفت برای رسیدن به کمالات وجودی بحث‌های فراوانی دارد. او بر این باور است که آدمی باید با کسب علم و دانش از قوای نفسانی خود استفاده کند تا بتواند در طریق کسب کمالات به اهداف الهی نائل آید و وجود حقیقی او آشکار شود. او چهار مرتبه برای علم آدمی قائل است: اول، مرحله ظن و گمان است که در این مرحله صاحب علم در شک و تردید است و قادر نیست صدق و کذب قضایای ذهنی را تشخیص دهد. دوم، علم به معنای اصطلاحی آن است. مقصود از علم در این مرحله، نوع معرفتی است که بین ظن و یقین قرار داشته و در آن احتمال خطا وجود دارد. سوم، مرحله علم‌الیقین است، علم‌الیقین معرفتی است که بر خلاف دو معرفت پیشین، منزّه از خطا و شبهه است و صاحب آن بدون هیچ‌گونه تردید در صحّت مدرکات و یافته‌های خود، به آن‌ها آگاهی دارد. یعنی نه در مرتبه تصور و نه در مقام تصدیق، خطا در علم راه ندارد. چهارم، بالاترین مقام قابل تصور برای معرفت یعنی مرتبه حق‌الیقین است که هر کس بدین مرتبه از آگاهی برسد، حقایق را با چشم دل دریافت می‌کند. مولانا این مراحل را در بخش‌ها و ابیات متعددی از مثنوی باز گفته‌است که برای پرهیز از تطویل به یک موضع اشاره می‌کنیم:

«وین عجب ظنّ است در تو ای مهین
هر گمان تشنه یقین است ای پسر
چون رسد در علم، پس پر، پا شود
مر یقین را علم او پویا شود
ز آن‌که هست اندر طریق مفتتن
علم، کمتر از یقین و فوق ظن
علم، جویای یقین باشد بدان
و آن یقین، جویای دیدست و عیان
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر سوم: ۴۱۲۱-۴۱۱۷)

اهمیت علم و عشق و خودشناسی و تزکیه، و نقش آن در بازشناسی اندیشه و آرای مولانا باعث شده که حجم عظیمی از پایان‌نامه‌ها، کتاب‌ها و مقاله از آغاز ظهور مثنوی و به‌ویژه مثنوی پژوهی نوین، مصروف این مسئله گردد،^۱ که در این مقام برای درک بهتر دیدگاه‌های مولانا در باب علم، شمه‌ای از نگره‌های او را در ارتباط دوسویه عشق و پاکی و علم و معرفت، بررسی می‌کنیم.

در نگاه مولانا انسان ابتدا باید خویشتن را شناخته، سپس به شناخت مقولات دیگر بپردازد چون:

«...که بشر یک گره اصلی دارد که اگر آن را بگشاید به نیکبختی می‌رسد و آن گره خویشتن است. ولی اسفا که آدمی تمام عمر گران‌بهای خود را در گشودن گره‌هایی هدر می‌دهد که از گشایش آن چیزی عایدش نمی‌شود و جوهر حقیقی و ملکوتی‌اش شکفته نمی‌گردد» (زمانی، ۱۳۸۳: ۲۳۲-۲۳۱).

۴۲ علم نباید مایه غفلت از خود شود، بلکه باید مایه توجه و بیداری باشد. اگر دانستن علومی آدمی را از شناخت خویش بازدارد، آن علم در جهت نجات نیست. مولانا این مفهوم را در *فیه ما فیه* بدین شکل بیان می‌کند:

«اکنون همچنین علمای اهل زمان در علوم موی می‌شکافند و چیزهای دیگر را که به ایشان تعلق ندارد به‌غایت دانسته‌اند و ایشان را بر آن احاطت کلی گشته و آنچه مهم است و به او نزدیک‌تر از همه، آن خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند. همه چیزها را بحلّ و حرمت حکم می‌کند که این جایز است و آن جایز نیست و این حلال است یا حرام است. خود را نمی‌داند که حلال است یا حرام جایز است یا ناجایز، پاک است یا ناپاک است. پس این تجویف و زردی و نقش و تدویر عارضی است که چون در آتش اندازی این همه نماند، ذاتی شود صافی. از این همه نشان هر چیز که می‌دهند از علوم و فعل و قول هم‌چنین باشد که این همه را بگویند و شرح

دهند و در آخر حکم کنند که در مشت غریب است چون از آن چه اصل است خبر ندارند...» (مولانا، ۱۳۷۸: ۱۳۱-۱۳۰).

پس از بیان مفهوم علم و مراتب آن به تحلیل و بررسی جای گاه علم، عشق و خودشناسی و کارکرد این مقولات در اندیشه مولانا می پردازیم.

۱- خودشناسی، جوهر جمیع علم هاست

این عین گمراهی است که قیمت هر متاعی را بدانیم؛ اما از شناخت وجود خویش غافل باشیم، زیرا در این صورت ممکن است به ارزان ترین قیمتی خود را بفروشیم. عالمان ظاهربین علوم محدود و ناقص خود را اصل پنداشته و به مدد آن برای خود جای گاهی ساخته اند، غافل از این که تکیه گاه آن ها بسی سست و لرزان است. کتاب های بسیاری را مطالعه می کنند و علوم متفاوتی را فرامی گیرند، در حالی که بر علوم خویش بیمناک هستند که مبادا دزدی یا راه زنی معلومات آن ها را بر بایند. بدین علت که علوم ایشان اکتسابی بوده و به منبع لایتناهی متصل نیست:

«عور ترسان که: منم دامن کشان
 صد هزاران فصل داند از علوم
 داند او خاصیت هر جوهری
 که همی دانم بجوز و لایجوز
 این روا، و آن ناروا دانی، ولیک
 قیمت هر کاله می دانی که چیست
 سعدها و نحسها دانسته ای
 جان جمله علمها این است، این
 چون رهانم دامن از چنگالشان؟
 جان خود را می نداند آن ظلوم
 در بیان جوهر خود چون خری
 خود ندانی تو حوری یا عجوز
 تو روا یا ناروایی بین تو نیک
 قیمت خود را ندانی، ابلهی است
 ننگری تو سعدی یا ناشسته ای
 که بدانی من کی ام در یوم دین»
 (زمانی، ۱۳۸۰، دفتر سوم، ۲۶۵۴-۲۶۴۷)

این عالمان کوتاه‌بین به اقسام علوم ضروری و غیر ضروری می‌پردازند؛ اما حقیقت وجودی خود را که مورد تکریم و ستایش فرشتگان است، از یاد می‌برند: «اسب همت، سوی اختر تاختی آدم مسجود را نشناختی» (همان، دفتر اول: ۵۴۰)

شمس تبریزی نیز بر این باور است که علم باید در خدمت آدمی باشد و در مسیر عروج معنوی، او را یاری کند. اگر علمی نتواند نفس انسان را مطیع و فرمان‌بردار درگاه خداوند کند، آن علم نیست بلکه عین جهل است:

«تحصیل و زحمت آدمی برای آن است که نفس درون خود را همچون هارون و موسی منقاد و ذلول کند. چنانچه یوغی به گردن گاو می‌اندازند تا رام شود و زمین را شیار کند تا آن زمین دانه‌پرور شود و به عوض خار، انواع ریاحین رعنا دهد و گل برویاند. پس علمی که نفس تو را مطیع نکند، رنج و زحمتی بیش نیست» (افلاکی، ج ۱: ۶۵۰).

شمس در مقالات به دوسویه بودن علم اشاره کرده و احتمال اشتباه و لغزش را در علم آموزی بیان می‌کند:

«حسنت نیکو می‌باید کردن در این محفل‌ها، آن می‌گوید تا فلان موضوع بگیریم. تحصیل علم جهت لقمه دنیوی چه می‌کنی؟ این رسن از بهر آن است که از این چه برآیند، نه از بهر آن که از این چه به چاه‌های دیگر فروروند. در بند آن باش که بدانی من کیم و چه جوهرم؟ و به چه آمده‌ام و کجا می‌روم؟ و اصل من از کجاست؟ و این ساعت در چه‌ام و روی به کجا دارم؟...» (تبریزی: ۸۹).

سلطان ولد نیز خودشناسی را مقدم‌ترین علم دانسته و کسب علوم دیگر پیش از خودشناسی را به کار بی‌مزد و پاداش تشبیه می‌کند:

«پس سیر در خود کن و به معرفت خود مشغول شو که معرفت چیز دیگر تو را سود ندارد و اصل شناخت خود است که با تو این تعلق دارد، باقی در شناخت چیزهای دیگر و هم‌چنان است که رنجی در زمین دیگران می‌بری و منفعت آن به تو عاید نخواهد شدن» (سلطان ولد: ۳۰۴).

ملاصدرا حکیم و فیلسوف بزرگ ایرانی نیز به فرموده پیامبر (ص) اشاره کرده، می‌گوید اغلب این عالمان از معرفت نفس و خودشناسی غافل هستند و عمر خود را در امور پست و کم‌ارزش مادی صرف می‌کنند:

«... هر که معرفت نفس حاصل نکرده خدای را نشناسد که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) بسیاری از متسببان به علم و دانشمندان از احوال نفس و درجات و مقامات وی در روز قیامت غافل‌اند و اعتقاد به معاد چنانچه باید ندارند؛ اگر چه به زبان اقرار به معاد می‌نمایند و به لفظ، اظهار ایمان به نشانه باقی می‌کنند، لکن دائماً در خدمت بدن و دواعی شهوت نفس می‌کوشند و راه هوی و آرزوها می‌پیمایند و پیروی مزاج و تقویت جسد و شاگردی جالینوس طبیعت کنند و یک گام از خود بیرون نمی‌نهند» (شیرازی: ۱۴-۱۳).

در دفتر پنجم مثنوی نیز به این نکته اشاره شده که گره‌های سخت و بی‌ارزش را گشودن و فراگرفتن اصطلاحات فقهی، فلسفی، کلامی و کسب دیگر علوم ظاهری در برابر شناخت خود و گشودن گره‌ها و عقده‌های وجود خویش ناچیز و بی‌اهمیت است. پس از این مرتبه است که انسان‌ها می‌توانند روزنه‌هایی برای شناخت خداوند به دست بیاورند؛ چرا که خودشناسی مقدمه‌ای است برای خداشناسی:

عقده‌ای سخت است بر کیسه تهی	عقده را بگشاده گیر ای منتهی
عقده چندی دگر بگشاده گیر	در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر
عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت	که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

حلّ این اشکال کن گر آدمی خرج این کن دم، اگر آدم دمی
 حدّ اعیان و عرض دانسته گیر حدّ خود را، دان، که نبود زین گریز
 چون بدانی حدّ خود، زین حدّ گریز تا به بی حد در رسی ای خاک بیز
 عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت، عمر در مسموع رفت
 (زمانی، ۱۳۸۰، دفتر پنجم: ۵۶۵-۵۶۰)

در غزلیات شمس نیز مولانا به خودشناسی اشاره کرده و می‌گوید انسان موجود شریف و باصالتی است، اما افسوس از خویش غافل است:

«بزرگوار نژادی به قدر و اصل و نسب ولی چه سود که تو قدر خود نمی‌دانی
 بیا تو گوهر خود را در این عدم بشنو که هیچ قصه نباشد بتر ز نادانی»
 (مولانا، ۱۳۶۳، غزل ۳۳۸۵، بیت ۶ و ۷)

هم‌چنین او دست یافتن به کرامات و رسیدن به مقامات عالی را مرهون شناخت خود بیان کرده است و می‌گوید:

«چون گرد سفینه خود طوف کردیم ید بیضاء ز جیب جان برآریم»
 (همان، غزل ۱۵۳۱، بیت ۴)

عده‌ای از عالمان در ظاهر عالم هستند؛ اما در واقع از علم حقیقی خبری ندارند و خودشان را نمی‌شناسند. این نوع دانش که برای انسان غفلت به بار می‌آورد، همان دانش مذبوم بوده و چون پرده‌ای مانع از معرفت حقیقی می‌شود:

«...در عین اینکه علم به اصطلاح فلاسفه عین انکشاف و ظهور است در عین حال می‌تواند حجاب هم واقع شود و نه تنها چیزی را به انسان نشان ندهد و آشکار نکند بلکه حقایقی را هم بپوشاند و از همه مهم‌تر اینکه می‌تواند حجاب خداوند بشود» (سروش: ۹۶).



در قرآن کریم هم در چند مورد به این نکته اشاره شده گویا مولانا در سرودن بیت زیر به آیه هفتم سوره مبارکه ی روم اشاره دارد:

«از پی این عالمان ذوفنون گفت ایزد در نبی لایعلم»
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر سوم: ۲۶۴۳)

این عالمان که به مرتبه خودشناسی و معرفت نفس نرسیده‌اند، اگر فضل و کرامتی به دست آرند و یا علم و دانشی بیاموزند، آن را برای خودنمایی و فضل فروشی به کار می‌برند. به همین دلیل علم در دستان انسان بی معرفت باعث گمراهی می‌شود:

«آن که تخم خار کارد در جهان هان و هان او را مجو در گلستان
گر گلی گیرد، به کف خاری شود ور سوی یاری رود، ماری شود
کیمیای زهر و مارست آن شقی بر خلاف کیمیای متقی»
(همان، دفتر دوم: ۱۵۵-۱۵۳)

به همین دلیل است که مولانا می‌گوید عالمی که از معرفت نفس به دور است، نباید به کسب علم و دانش پردازد و از آموختن علوم و دانش‌هایی که آدمی را در مسیر خودشناسی یاری نمی‌رسانند و شک و ظن انسان را افزایش می‌دهند، دوری بجوید و عمر خویش را مصروف کسب علومی کند که او را به درگاه خداوند رهنمون می‌شوند (همان: ۳۲۰۳-۳۲۰۱).

۲- علم و تزکیه نفس

کلیت نگاه مولانا در مثنوی آدمی را به این باور می‌رساند که اگر ذره‌ای از خودپرستی و غرور در وجود انسان بماند، نمی‌تواند به معرفت حقیقی برسد و حق را از باطل تشخیص دهد. غرور کاذب مانند دیواری بلند، چشم انسان را به روی حقایق می‌بندد و او را در مشتی خیال و تصوّر باطل سرگردان و گمراه می‌کند:

«...هر چه انسان را خودبین سازد، زشت و مذموم است خواه مال، جاه، علم یا نام و نشان. پس هر علمی که انسان را خودخواه و خودبین سازد، به جای آن که عامل رهایی باشد، سرمایه خسران و تباهی وی خواهد بود» (یثربی: ۲۰۹).

به همین دلیل، آموختن بسیاری از علوم موجب غرور و تکبر ویران‌کننده و مخرب است، نداشتن آن به سود آدمی بوده و چاره کار پناه بردن به دامن اولیا و اقطاب الهی است:

«ای بسا دانش که اندر سر دود تا شود سرور، بدان خود سر رود
سر نخواهی که رود، تو پای باش در پناه قطب صاحب رأی باش
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر دوم: ۱۹۸۴-۱۹۸۳)

از همین جاست که مولانا برای صفای دل و پاکی جان اهمّیت ویژه‌ای قائل است و وجدان پاک و پیراسته از آلودگی‌ها را بهترین معیار تشخیص حق و خیر از شر و باطل می‌داند:

«با این نگرش ظهور فراست مؤمن به عین الهی در گرو حصول پاکی جان و صفای قلب است، چنان‌که بزرگ‌ترین حجاب و مانع دل راهروان و سر همه آفت‌ها و اساس و بنیاد تباهی‌ها، هواپرستی است و وجدان منزّه و پاک و ذوق سالم نیز معیار تشخیص میان نیک از بد و ضابطه تمییز درست از نادرست و میزان ملاک برتری حق بر باطل و شناخت عالم از عالم‌نماست» (دامادی: ۱۴۷).

این مطلب در دفتر چهارم مثنوی هم آمده است. نمونه بارز این گونه افراد کنعان پسر حضرت نوح (ع) است که به‌علت غرور فراوان و اتکا و آشنایی به فن سبّاحی، خود را بی‌نیاز از سوار شدن به کشتی دانسته، در گرداب جهل و نادانی می‌ماند. اگر او فریب توانایی خود در فن شنا را نمی‌خورد و سوار کشتی هدایت پدر می‌شد، نجات می‌یافت:



«خویش ابله کن، تبع می رو سپس رستگی زین ابله‌ی یابی و بس
اکثر اهل الجنه البله، ای پدر بهر این گفتست سلطان البشر»
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر چهارم: ۱۴۲۰-۱۴۱۹)

در نگاه مولانا علم اگر بدون تزکیه و تصفیة درون در اختیار شخص قرار گیرد، منشأ تخریب و ویرانی می‌شود؛ چنان‌که غزالی در *احیاء العلوم* عین همین نکته را می‌گوید که:

«علم چو شمشیر است و هم‌چون شمشیر که به کار جنگ می‌آید، علم هم به کار نیکو می‌آید و به همین سبب جایز نیست که شمشیر را به کسی بفروشد که قراین نشان می‌دهد آن را در راه‌زنی به کار خواهد برد...»
نیز: «روی آوردن علمای کزرو به تعلیم سفها و اشرار فاسق و فاجر مانند روی آوردن شاهان است به ساختن مدارس و مساجد با مال حرام ... و ای کاش می‌دانستم آن کس که تیغ به راه‌زن می‌دهد و اسب و اسباب برایش فراهم می‌کند و دلیل می‌تراشد که جز بذل و سخا مقصودی نداشته‌ام چه جوابی به اعتراض عاقلان خواهد داد ... علم سلاحی است برای جنگ با شیطان و دشمنان خداوند و گاهی هم به کار دشمنان خدا می‌آید، ولی آن دیگر علم نیست بلکه هواست ...»^۲

مولانا هم در ابیات زیر به تبیین همین مفهوم می‌پردازد، که باید سلاح علم را از دست عالم نمایان گرفت تا این‌ها بدین سلاح مؤثر و کاری مجهز نشوند؛ چون در آن صورت جامعه بشری را به نابودی می‌کشند، زیرا علم در دست عالم خدانشناس بسی خطرناک‌تر از شمشیر در دستان زنگی مست است:

«واستان از دست دیوانه سلاح تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند دست او را، ورنه آرد صد گزند
بد گهر را علم و فن آموختن دادن تیغی به دست راه‌زن

علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آمد، در کف بدگوهران»
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر چهارم: ۱۴۳۷-۱۴۳۴)

۳- رشد علم در پرتو تزکیه

با زدودن نفس از اوصاف پست و دنی، آدمی بدون مطالعه کتاب و خواندن درس در درون خود واجد علوم انبیا خواهد بود. به این علت اهل شهود برای درک حقیقت خویش نیاز چندانی به علوم ظاهری ندارند و دانش‌های حقیقی را با غواصی در دریای بی‌پایان معرفت الهی به دست می‌آورند:

«خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل، علوم انبیا بی‌کتاب و بی‌معید و اوستا
گفت پیغمبر که، هست از اتم کو بود هم گوهر و هم همتم
مر مرا زان نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم از آن
بی صحیحین و احادیث و روات بلکه اندر مشرب آب حیات»
(همان، دفتر اول: ۳۴۶۴-۳۴۶۰)

مرحوم فروزانفر در این باره می‌نویسد:

«تهذیب نفس و تصفیة باطن و زدودن خلق‌های زشت نزد عده‌ای از حکما و عموم صوفیه شرط حصول معرفت است، بدان سبب که علم و معرفت را از جنس اشراق می‌دانند و بدین مناسبت ضمیر و درون آدمی را به آینه مانند می‌کنند از آن جهت که صور علمی در آن منعکس می‌شود و آینه تا پاک نباشد صورت را چنان‌که باید نشان نمی‌دهد...» (فروزانفر، ج ۱: ۴۰).

بسیاری از عرفا از جمله نجم رازی در *مرصاد العباد* به تربیت نفس و رسیدن به مرتبه نفس مطمئنه اشاره کرده و می‌گویند:

«پس تربیت نفس کردن و او را به صلاح بازآوردن و از صفت امارگی او را به مرتبه مطمئنگی رسانیدن، کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در تزکیت نفس است و کمال شقاوت او در فرو گذاشت نفس است بر مقتضای طبع...» (رازی: ۱۷۳).

آنه‌ماری شیمل به استناد اندیشه‌های صوفیانه، تزکیه نفس را بهترین راه رسیدن به خداوند و کسب معرفت می‌داند: «تنها راه نزدیک شدن به محبوب الهی از طریق تطهیر و تهذیب دایمی روح و در مقابل مبدل شدن به اوصاف الهی است...» (شیمل: ۲۳۷).

صوفیان نمونه کسانی هستند که با صیقل دادن درون و صافی کردن باطن، به مرتبه آیینگی رسیده‌اند و حقایق را برای دیگران بازگو می‌کنند:

«صوفیان را پیش رو موضع دهند کاینه جان‌اند و زاینه بهند
سینه‌ها صیقل زده در فکر و ذکر تا پذیرد آینه دل، نقش بکر»
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر اول: ۳۱۵۴-۳۱۵۳)

خداوند ابتدا دل انسان را از آلودگی‌ها پاک می‌کند و سپس حقایق و علوم را بر آن می‌تاباند، همان مفهومی است که عرفا آن را تخلیه و تجلیه می‌نامند:

«لوح را اول بشوید بی‌وقف آنگهی بر وی نویسد او حروف»
(همان، دفتر دوم: ۱۸۲۷)

به همین علت در فرهنگ عرفانی و تصوف ایرانی کسانی که تنها به آموختن علوم مشغول شده و از اخلاق و تهذیب نفس غافل شده‌اند، جاهل معرفی می‌شوند:

«علت این‌که عالمان را دزد با چراغ و علم آنان را به تاریکی شب تشبیه کرده‌اند، این است که بین علم و عمل یا بین علم و اخلاق و تهذیب نفس فاصله افتاده‌است» (خرمشاهی، ج ۲: ۹۹۲).

البته نباید تصور کرد که مولانا به یک‌باره علوم اکتسابی و مدرسه‌ای را کنار می‌نهد و تنها به صفای دل و تزکیه درون می‌پردازد؛ بلکه او علوم غیر الهامی را ارزشمند دانسته و به شرط این‌که حاجب و مانع معرفت این دسته از عالمان نباشد، مقدمه‌ای را برای رسیدن به علوم و حیانی معرفی می‌کند.

مولانا داستان پیامبر(ص) و زید را مطرح می‌کند و مکاشفات معنوی زید بن حارثه را نتیجه سیر و سلوکی روحانی و تزکیه نفس و تصفیه درون می‌داند:

«چنان‌چه سؤال و جوابی هم که در قصه سؤال کردن پیغمبر از زید مطرح است و آنچه زید از مکاشفات خویش به بیان می‌آورد نیز، مربوط به همین مقوله از علم است و اشارت به ریاضت و آیینه هم که در آن هست نشان می‌دهد که زید نیز باید از طریق مجاهده و تصفیه قلب به علم اهل صیقل دست یافته باشد و آنچه خود او در این باب می‌گوید نیز این را تأیید می‌کند. به هر حال آن‌گونه علم یقینی است که صوفیه آن را معرفت هم می‌خوانند و به اعتقاد آنها اهل صورت از طریق برهان و استدلال که این‌ها آن را علم بحثی و تقلیدی می‌خوانند، نمی‌توانند بدان دست یابند» (زرین کوب، ج ۱: ۵۳۲).

عزالدین محمود کاشانی هم علم و منشأ آن را نزد خدا و رسولش دانسته و علم علمای دیگر را از فیض الهی می‌داند:

«بدان‌که مصدر و منشأ جمله علوم حضرت الهی است، و اوّل موردی که فیض علم ازلی بر او وارد و فایض شد، قلب مصفّای مصطفوی و نفس مزکّای نبوی بود که به تزکیه الهی و تصفیه ربّانی از شویب کدورات هوا و



الواث طبیعت صافی و مطهر گشت و در او به مناسبت صفا و طهارت، قبول نزول علم پدید آمد» (کاشانی: ۶۱).

فراگرفتن علم و دانش حقیقی منوط به لطف الهی است. اگر سال‌ها کتاب بخوانیم و سر کلاس رفته و به تحصیل بپردازیم، بدون نظر و توجه خداوند هیچ ارزشی ندارد. بر خلاف این اگر در راه سیر و سلوک قرار بگیریم، حتی اگر کتابی هم نخوانده باشیم، علوم نایاب و بی‌نظیر از طریق شهود و مکاشفه از وجود ما جوشش کرده و بر زبان ما جاری خواهد شد:

«پس علم کشفی که عارف سالک آن را از طریق تصفیة قلب و تزکیة نفس حاصل می‌کند، البته از هر شک و وسوسه‌ای خالی است؛ اما این علمی است که استاد و کتاب بر نمی‌تابد و آن را به تعلیم و تعلم نمی‌توان حاصل کرد» (زرین‌کوب، ج ۱: ۵۴۱).

«ور بخوانی صد صحف بی‌سکته‌ای بی‌قدر یادت نماند نکته‌ای
 و ر کنی خدمت نخوانی یک کتاب علم‌های نادره یابی ز جیب»
 (زمانی، ۱۳۸۰، دفتر ششم: ۱۹۳۲-۱۹۳۱)

بر پایه چنین نگره‌ای، سهرودی نیز در کتاب *عوارف المعارف*، به تبیین این مفهوم پرداخته که:

«... به بیل مجاهدت و ریاضت، کل کدورات و تشویشات و حب جاه و نعمت و رفعت و حشمت، از زمین اندرون دور کنید و خود را به اخلاق صدیقان و روحانیان، مؤدب و مهذب کنید. تا چشمه علوم لدنی، که از عین الحیات حضرت احدیت در نهاد شما پنهان است. بر وجود شما زاینده شود، و آن حکمت‌ها از اندرون بر بیرون سرایت کند، و اصل این علم تقوی و پرهیزگاری است...» (سهرودی: ۱۱۱).

به هر روی با توجه به مجموعه آموزه‌های مولانا تردید نمی‌توان کرد که یکی از مهم‌ترین دلایلی که راه را بر ورود علوم حقیقی می‌بندد، تیرگی‌ها و آلودگی‌هایی است که در وجود ما حادث می‌شود. علم و معرفت از وجودی پاک که از لقمه‌های حلال پرورش یافته و رشد کرده، بیرون می‌آید و اگر ما در ظرف وجود خویش لقمه‌های حرام و ناپاک را وارد کنیم، جز تیرگی و ملالت بهره‌ای نخواهیم داشت:

«علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال
هیچ گندم کاری و جو بر دهد
عشق و رقت آید از لقمهٔ حلال
دیده‌ای اسبی که کرهٔ خر دهد
لقمه، تخم است و برش اندیشه‌ها
لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
زاید از لقمه حلال اندر دهان
میل خدمت، عزم رفتن آن جهان»
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر اول: ۱۶۴۸-۱۶۴۵)

۴- محبت و عشق زادهٔ علم پاک است

مولانا عمیقاً بر آن باور است که علم و معرفت موجد و موجب عشق و محبت است. چون علوم ناقص و محدود بشری نمی‌توانند عشق بیافرینند و نهایتاً اگر هم موجد عشقی شوند، آن عشق بر روی جمادات و موجودات کم‌ارزش است. مولانا در یکی از فرازهای بلند مثنوی در این باره می‌سراید:

«این محبت هم نتیجهٔ دانش است
دانش ناقص کجا این عشق زاد؟
کی گزافه بر چنین تختی نشست؟
عشق زاید ناقص، اما بر جماد
از صفیری، بانگ محبوبی شنید
بر جمادی رنگ مطلوبی چو دید
لاجرم خورشید داند برق را»
دانش ناقص نداند فرق را
(همان، دفتر دوم: ۱۵۳۵-۱۵۳۲)



مثل بسیاری موارد دیگر به نظر می‌رسد که مولانا در سرودن این ابیات به /حیاء
 العلوم غزالی نظر داشته‌است. به:

«... عظمت باری جز از راه معرفت به صفات و قدرت و افعال شگفت او
 حاصل نمی‌شود. از فکر معرفت می‌زاید و از معرفت تجلیل و از تجلیل
 محبت. یاد خداوند نیز مولد انس است که آن هم نوعی محبت است، لکن
 محبتی که زاده معرفت است، قوی‌تر، بزرگ‌تر و راسخ‌تر است... محبت
 میوه معرفت است. ضعف آن موجب ضعف این و قوت آن موجب قوت
 این است و زوال آن موجب زوال این می‌شود... غرض از معامله، صفا و
 طراوت دل است تا چنان شود که حق در آن به‌وضوح بتابد و به علم
 معرفت که همان علم مکاشفه است، آراسته شود و چون این معرفت حاصل
 گردد، محبت هم ناچار از پی آن خواهد آمد...»^۳

زادن عشق از بطن دانش یکی از هوشمندانه‌ترین نگره‌های صوفیان ایرانی
 به‌ویژه مولانا جلال‌الدین است؛ چنان‌که دیگر صوفیانی چون شیخ نجم‌الدین
 کبری نیز، به تبیین ارتباط علم و عشق می‌پردازد:

«در طریقت کبرویه عشق و محبت از مقام و موقعیت ویژه برخوردار است،
 ولی مقام معرفت نیز جای‌گاه خاص خود را دارد و اصل و اساس محبت
 به شمار می‌آید. شیخ نجم‌الدین کبری در کتاب *فوائد الجمال و فوائد
 الجلال* این مسئله را مطرح کرده و با صراحت تمام محبت را میوه معرفت
 می‌داند...» (ابراهیمی دینانی: ۳۹).

هر چند نباید از نظر دور داشت که:

«... شیخ نجم‌الدین کبری، علاوه بر این‌که محبت و معرفت را به‌عنوان دو
 جناح یا دو بال برای پرواز به‌سوی حق تبارک و تعالی مطرح کرده، درباره
 خوف و رجا قبض و بسط و بالاخره انس و هیبت نیز به‌عنوان دو جناح
 سخن به میان آورده‌است...» (همان: ۴۲).

۵- عشق به حق، برترین آموزگار آدمی

در مثنوی منشأ علم حضرت حق معرفی می‌شود. از این رو مولانا هر کس را که از حق علم آموخته باشد، به دلیل اتصال با معبود، برکشیده تا آسمان هفتم می‌داند. چنین مقامی که برتر از مقام فرشتگان و مورد رشک و حسد آنان است، صرفاً از طریق علم به دست می‌آید و هر کس که در حق شک و تردید داشته باشد، نابینا و کور معرفی می‌شود:

«آدم خاکی ز حق آموخت علم تا به هفتم آسمان، افروخت علم
نام و ناموس ملک را در شکست کوری آن کس که در حق در شک است»
(زمانی، ۱۳۸۰، دفتر اول: ۱۰۱۳-۱۰۱۲)

عاشقان، علم و دانش خود را از معشوق خود که پروردگار ذوالجلال است، می‌گیرند و دفتر و درس و مشق آن‌ها چیزی نیست جز جمال زیبای معشوق. عشاق هر چند به ظاهر خاموش و آرام هستند؛ اما در واقع به مدد خداوند نعره و فریادهای مستانه‌شان تا عرش و تخت معشوق می‌رسد. درس عشاق شور و شوق و هیجان‌ات روحی است و آن‌ها خود را به مطالعه علمی که از مجادلات لفظی و مناقشات کلامی حاصل شده است، مشغول نمی‌کنند. آن‌ها خود را به تجلیات جمالی و جلالی خداوند مشغول می‌دارند و به مدد خداوند از آن جلوه‌ها بهره‌مند می‌شوند:

«عاشقان را شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان، روی اوست
خامش‌اند و نعره تکرارشان می‌رود تا عرش و تخت یارشان
درسشان آشوب و چرخ و زلزله نه زیادات است و باب سلسله
سلسله این قوم، جعد مشک‌بار مسئله دورست، لیکن دور یار



مسئله کیس ار بپرسد کس تو را گو: نگنجد گنج حق در کیسه‌ها»
(همان، دفتر سوم: ۳۸۵۱-۳۸۴۷)

شیخ فریدالدین عطار، در خصوص علم عاشقان راستین می‌نویسد:

«سخن ایشان نتیجه کار و حال است، نه ثمره حفظ و قال است و از عیان است، نه از بیان است، و از اسرار است نه از تکرار و از علم لذتی است نه از علم کسبی است، و از جوشیدن است نه از کوشیدن است» (عطار، ص ۱۲).

مولانا در دفتر دوم نیز این مطلب را بیان کرده و عشق را برترین دلیل و راهنما در سیر و سلوک می‌داند. سالکان راه در ابتدا نیازمند دیدن آثار ظاهری هستند، بدین معنی که با خواندن کتاب و رفتن به مدرسه مقدمات علوم را فرامی‌گیرند؛ اما پس از گذشتن از مراحل ابتدایی، آنها با سوار شدن بر مرکب عشق می‌توانند به سر منزل مقصود برسند. او تمثیل آهو را این‌گونه بیان می‌کند که در ابتدا برای دیدن آهو باید به جای گام او نگاه کرد و به دنبال او رفت؛ اما پس از مدتی مشام جان سالک بوی خوش آهو و نافع آن را استشاق می‌کند و به مدد و رهبری آن به دیدن آهو نائل می‌شود:

«سالک در آغاز سلوک، بیشتر به صورت حقیقت توجه دارد و راه تعبّدی و تقلیدی می‌رود، اما وقتی که لختی راه پیمود، ذوق و اشتیاق در قلبش پدید می‌آید و تکلیف و تکلف صبغه اشتیاق و ذوق می‌گیرد و بدین ترتیب باقی‌مانده راه را تا وصل به اصول، عاشقانه می‌پیماید. علوم رسمی می‌تواند در مراحل آغازین سلوک مفید افتد، ولی از آن به بعد دیگر این وسیله مناسبی نیست بلکه باید بر براق عشق به راه ادامه داد» (زمانی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۷۸-۷۷).

«هم‌چو صیّادی سوی اشکار شد	گام آهو دید، بر آثار شد
چند گاهش گام آهو در خورست	بعد از آن خود ناف آهو رهبرست
چون که شکر گام کرد و ره برید	لاجرم ز آن گام، در کامی رسید

رفتن یک منزلی بر بوی ناف بهتر از صد منزل گام و طواف»
(همان، دفتر دوم: ۱۶۴-۱۶۱)

۶- عشق بستر تجلی علم

اگر چه عشق و محبت، نتیجه و زاده علم و معرفت است، اما عشق و محبت بستر و زمینه ساز ظهور دانش در جان سالک است. در واقع عشق و علم از دیدگاه مولانا تعاملی دوسویه دارند چون خداوند به مدد عشقی که در دل بنده قرار می‌دهد علوم و اسرار نهانی را به دل او می‌تاباند و اگر توفیق الهی مدد رسان عاشق باشد، درون انسان جای‌گاهی می‌شود که شراب ظهور دانش‌های الهی بر آن فرومی‌ریزد. بدین ترتیب حجاب خودی از میان برداشته می‌شود و عاشق به وصال بسیاری از دانش‌ها می‌رسد:

«این قدر ارشاد، تو بخشیده‌ای تا بدین بس، عیب ما پوشیده‌ای
قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا‌های خویش»
(همان، دفتر اول: ۱۸۸۲-۱۸۸۱)

در نگاه مولانا عطایا و مواهب خداوند از جمله علم، نیازمند علت و واسطه نیست و خداوند به بخشندگی خود بدون کتاب و استاد می‌تواند به انسان‌های پاک، علم و معرفت بیاموزد از جمله:

«بی بهارت نرگس و نسرين دهم بی کتاب و اوستا تلقین دهم»
(همان، دفتر چهارم: ۳۵۱۹)

«چون دبیرستان صوفی زانو است حل مشکل را دو زانو، جادوست»
(همان، دفتر سوم: ۱۱۷۳)



۷- علوم ظاهری و عشق

علم گرچه به ظاهر زیبا و وسوسه‌انگیز است، اما عاشق واقعی که به مدد نور بصیرت به حقیقت امور پی برده‌است، برای آن ارزشی قائل نیست. زیرا می‌داند که علوم ظاهری انسان را مغرور می‌کند. به همین دلیل مولانا توصیه می‌کند که در برابر خداوند به نادانی و گمراهی خود اعتراف کنیم تا خداوند به وسیله علم و دانش ناب خود از ما دستگیری کند:

«ز دانش‌ها بشویم دل زخود خود را کتم غافل
 شناسد جان مجنونان که این جان است قشر جان
 که سوی دلبر مقبل نشاید ذوفنون رفتن
 بیاید بهر این دانش ز دانش در جنون رفتن»

(مولانا، ۱۳۶۳، غزل ۱۸۴۶: بیت ۱۲ و ۱۳)

«علم چو چادر گشاید در برم گیرد به لطف
 حرف‌های علم را بر گردن ابجد نهم»
 (همان، غزل ۱۵۹۳: بیت ۳)

صاحبان علم و معرفت حقیقی علوم و دانش‌های ظاهری را بالاترین شکنجه‌ها می‌دانند و به حال کسانی که اسیر آن شده‌اند، تأسف می‌خورند:

«نیست از دانش بتر اشکنجه‌ای
 وای آنک مانند اندر نیک و بی»
 (همان، غزل ۲۹۳۳: بیت ۶)

عشق را نمی‌توان به مدد علوم ظاهری کسب کرد، حتی علما و متکلمان بزرگ هم نمی‌توانند به سر عشق پی ببرند. برای بیان این مطلب مولانا اشاره‌ای به متکلمان بزرگ اسلامی نظیر ابوحنیفه و شافعی کرده و می‌گوید این بزرگان به‌رغم استادی و تبخّر در علوم اسلامی، از درک حقیقت عشق عاجزند. بدین خاطر که:

«... عشق یافتنی است نه خواندنی. اکسیر عشق را نمی‌توان در لابه‌لای
 اوراق کتب و مجادلات فقهی و کلامی پیدا کرد، بلکه عشق بارقه‌ای است

که ناگهان بر تاریک‌خانهٔ درون آدمی ساطع می‌شود و یک‌سره او را سودایی و شیدایی می‌کند» (زمانی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۹۸۲).

«گفت: ای ناصح، خمش کن چند چند!
پند کم ده ز آن‌که بس سخت است پند
سخت‌تر شد بند من از پند تو
عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف که عشق می‌افزود درد
بوحنیفه و شافعی درسی نکرد»
(همان، دفتر سوم: ۳۸۳۲-۳۸۳۰)

نتیجه

با توجه به آنچه آمد، می‌توان گفت که از دیدگاه مولوی علم همانند هستهٔ مبارکی است که اگر با سه زمینهٔ عشق و تزکیه و خودشناسی همراه شود، افزون بر آن که به صورت موهوبی از جانب حق به قلب جوینده افزه می‌شود، می‌تواند فواید زیادی را در قلب و عقل دارندهٔ آن وارد و از زیان‌ها و آسیب‌های مهلک نیز جلوگیری کند. در مثلث زیر جای‌گاه بالندگی علم از دیدگاه مولانا نشان داده شده است:



پی نوشت

- ۱- برای دیدن نمونه کارهای انجام شده در باب علم و عالم از دیدگاه مولوی، ر.ک. محبتی، مهدی، *کارنامه مولوی پژوهی در ایران*، تهران: پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۶، (فصل ۲ و ۳).
- ۲- غزالی، محمد: *احیاء العلوم الدین*، ج ۱: ۸۲ و ج ۴: ۳۷۰-۳۶۹، نیز مقایسه شود با علم ابزار شیطان است... باب هشتم گلستان که نشان می دهد این مسئله یک زائر عمومی در فرهنگ اسلامی ایرانی بوده است.
- ۳- غزالی، محمد: *احیاء العلوم الدین*، ج ۱: ۳۶۶ و ج ۴: ۳۱۷ و ۳۰۱، برای تفصیل بیشتر در این باب ر.ک. محبتی، مهدی: *سیمرغ در جستجوی قاف*، فصل غزالی و فرهنگ و ادب ایران، ج ۲، تهران: سخن، ۱۳۸۲.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین: *دفتر عقل و آیت عشق*، ج ۳، چ ۲، تهران: طرح نو، ۱۳۸۵.
- افلاکی، شمس‌الدین: *مناقب العارفين*، تصحیح تحسین یازیجی، ج ۱، چ ۳، دنیای کتاب، ۱۳۷۵.
- تبریزی، شمس‌الدین محمد: *مقالات*، مقدمه و حواشی محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۶.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین: *حافظنامه*، ج ۲، چ ۱۱، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
- دامادی، سیدمحمد: *شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت*، نشر دانا، ۱۳۷۹.
- رازی، نجم‌الدین: *مرصاد العباد*، به اهتمام محمد امین‌ریاحی، چ ۵، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- زرین‌کوب، عبدالحسین: *سرنی*، ج ۱، تهران: علمی، ۱۳۶۴.
- زمانی، کریم: *شرح جامع مثنوی معنوی*، شش جلد، تهران: اطلاعات، ۱۳۸۰.
- _____: *میناگر عشق*، چ ۲، تهران: نشر نی، ۱۳۸۳.
- سروش، عبدالکریم: *علم چیست، فلسفه چیست*، چ ۱۱، صراط، ۱۳۸۲.
- سلطان ولد: *معارف*، به کوشش نجیب مایل‌هروی، تهران: مولی، ۱۳۶۷.
- سهروردی، شهاب‌الدین ابوحفص: *عوارف المعارف*، ترجمه ابومنصور عبدالؤمن اصفهانی به اهتمام قاسم انصاری، تهران: علمی و فرهنگی، بی تا.
- شیرازی، محمد: *رسالة سه اصل*، با تصحیح سیدحسین نصر، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- شیمیل، آنه‌ماری: *ابعاد عرفانی اسلام*، ترجمه و توضیحات: دکتر عبدالرحیم گواهی، چ ۳، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷.



- عطار نیشابوری، فرید الدین محمد: *تذکره الاولیاء*، با مقدمه محمد قزوینی، چ ۵، بی تا.

- غزالی، محمد: *احیاء العلوم الدین*، ترجمه محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، ج ۱، علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۷۵.

- فروزانفر، بدیع الزمان: *شرح مثنوی شریف*، جلد ۱، چ ۸، تهران: زوار، ۱۳۷۷.

- کاشانی، عزالدین محمود: *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*، تصحیح جلال الدین همایی، تهران: نشر هما، ۱۳۶۷.

- مولانا، جلال الدین: *غزلیات شمس*، تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

- _____: *فیه ما فیه*، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، به کوشش زینب یزدانی، تهران: عطار و فردوس، ۱۳۷۸.

- محبتی، مهدی: *سیمرغ در جستجوی قاف*، فصل غزالی و مولوی، چ ۲، تهران: سخن، ۱۳۸۲.

- _____: *کارنامه مولوی پژوهی در ایران*، تهران: پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۶.

- یثربی، یحیی: *عرفان نظری*، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۰.